

Baker's Theory of Constitution and the Relations between Things

Mahdi zakeri*

Associate Professor of Philosophy, University of Tehran College of Farabi, Qom, Iran

Abstract

Many ordinary things are made up of material things. For example, the statue of Ferdousi in the University of Tehran is made up of a particular piece of bronze. Calling the relation between the statue of Ferdousi and that piece of bronze material constitution, many philosophers have claimed that this relation between a material thing and the thing that it constitutes is identity. Baker, in contrast, believes that these things have genuine unity without necessary identity. In this article, I first illustrate the principles of Baker's theory and his explanation of this relation. Then I will assess the theory against objections. I will conclude that this theory can successfully explain relation between many of material things, but concerning things belonging to human beings, the theory fails to introduce a criterion for constitution.

Key words: theory of constitution, identity, derived properties, primary kind, Lynne Rudder Baker

* zaker@ut.ac.ir

نظریه تقوم بیکر و نسبت میان اشیاء

مهدی ذاکری*

دانشیار، گروه فلسفه، پردیس فارابی دانشگاه تهران، قم، ایران

چکیده

بسیاری از اشیاء معمولی از اشیاء مادی ساخته شده‌اند؛ مثلاً مجسمه فردوسی در دانشگاه تهران از قطعه‌ای برنز ساخته شده است. اگر نسبت میان مجسمه و آن قطعه برنز را تقوم بنامیم، بسیاری از فیلسوفان این نسبت میان یک شیء مادی و شیء متقوم به آن را این‌همانی می‌دانند. در مقابل، بیکر معتقد است این دو شیء با یکدیگر وحدت واقعی دارند؛ بدون اینکه این‌همانی ضروری داشته باشند. در این مقاله، نخست مبانی نظریه بیکر و تبیین او از نظریه اش مطرح می‌شود. سپس اشکال‌های وارد شده به این نظریه ارزیابی می‌شود. مقاله با این نتیجه‌گیری خاتمه می‌یابد که این نظریه در تبیین نسبت میان بسیاری از اشیاء موفق است؛ اما درباره امور انسانی نمی‌تواند ضابطه‌ای برای مشخص کردن موارد تقوم ارائه کند.

واژگان کلیدی: نظریه تقوم، این‌همانی، ویژگی‌های اشتقاقی، نوع اول، لین رادر بیکر

مقدمه^۱

فرض کنید مجسمه‌سازی روز دوشنبه قطعه‌سنگی را می‌خرد که آن را «قطعه‌سنگ» می‌نامد. سپس روز سه‌شنبه، از این قطعه‌سنگ، مجسمه پادشاه کتاب مقدس، دیوید، را می‌سازد و اسم مجسمه را دیوید می‌گذارد. در اینجا چند چیز در دستان مجسمه‌ساز وجود دارد؟ ممکن است بگوییم در اینجا فقط یک چیز وجود دارد: دیوید همان «قطعه‌سنگ» است؛ اما یکی‌گرفتن این دو مشکل است؛ زیرا دیوید و «قطعه‌سنگ» در جنبه‌های گوناگونی متفاوت به نظر می‌رسند. اول اینکه «قطعه‌سنگ» و دیوید در ویژگی‌های زمانی متفاوت‌اند. «قطعه‌سنگ» روز دوشنبه وجود داشت؛ در حالی که دیوید روز دوشنبه موجود نبود. دوم اینکه آنها در شرایط بقایشان متفاوت‌اند. «قطعه‌سنگ» با صاف‌شدن سطحش باقی می‌ماند؛ اما دیوید باقی نمی‌ماند. سوم اینکه آنها در نوع متفاوت‌اند. «قطعه‌سنگ» فقط قطعه‌سنگ است؛ در حالی که دیوید، مجسمه است. ممکن است بگوییم «قطعه‌سنگ» و دیوید در ویژگی‌های زیبایی‌شناختی نیز متفاوت‌اند؛ اما اگر «قطعه‌سنگ» و دیوید حتی در یک جنبه متفاوت باشند، نمی‌توانند یک چیز باشند؛ زیرا براساس قانون لایپ‌نیتس برای هر x و y ، اگر x همان y باشد، آنگاه x و y در همه ویژگی‌ها مشترک‌اند و اگر حتی در یک ویژگی متفاوت باشند، x همان y نیست. بدین‌سان به نظر می‌رسد که مجسمه‌ساز نه یک چیز بلکه دو چیز مادی را در دستانش دارد: یک مجسمه و یک

قطعه‌سنگ. به‌طور کلی‌تر، ممکن است دو چیز مادی

در یک زمان در مکان واحدی وجود داشته باشند.

با توجه به معمای مجسمه و قطعه‌سنگ می‌توان

مشکل را در قالب استدلالی به‌شکل زیر تنظیم کرد:

۱. دیوید روز دوشنبه وجود نداشت (اما روز سه‌شنبه

وجود دارد)؛

۲. «قطعه‌سنگ» روز دوشنبه وجود داشت (همچنین

سه‌شنبه هم موجود است)؛

۳. اگر ۱ و ۲، پس دیوید «قطعه‌سنگ» نیست؛

۴. پس دیوید «قطعه‌سنگ» نیست.

در اینجا یک پارادوکس وجود دارد. مقدمات

صادق‌اند، اما نتیجه صادق به نظر نمی‌رسد؛ زیرا

مستلزم این است که دو شیء متفاوت، تلاقی در بُعد

داشته و در آن واحد در مکان واحد وجود داشته

باشند؛ اما در فلسفه تأکید می‌شود که دو شیء

نمی‌توانند در آن واحد در یک مکان قرار داشته

باشند.

یک راه برای حل این پارادوکس پذیرفتن (۴)

است. می‌توانیم بپذیریم که دیوید همان «قطعه‌سنگ»

نیست. این دو شیء، متفاوت‌اند؛ اما در آن واحد در

مکان واحد وجود دارند. پس ممکن است دو شیء

مادی در آن واحد در مکان واحد وجود داشته باشند.

این دیدگاه را تقووم (constitution) می‌نامند؛ زیرا

دربردارنده این فرض است که مجسمه متقوم از یک

قطعه‌سنگ است که از آن ساخته شده است؛ اما با آن

این همان نیست. در یک جمله، تقووم این‌همانی نیست

(Johnston, 1992; Baker, 1997).

نظریه تقووم بسیار رایج است و افراد بسیاری

هریک به برخی از روایت‌های آن باور دارند (برای

دیدن فهرستی از مدافعان این نظریه نک:

(Wasserman, 2015: 2)). درحقیقت این دیدگاه

^۱ این تحقیق در قالب طرح پژوهشی شماره ۲۷۸۳۷/۱/۰۴ با

استفاده از اعتبارات پژوهشی دانشگاه تهران انجام شده است.

*نویسنده مسئول

مجسمهٔ دیوید میکل آنژ را (که از این پس آن را دیوید می‌نامیم) در نظر بگیرید. این مجسمه از قطعه‌سنگ مرمری ساخته شده است که آن را «قطعه‌سنگ» می‌نامیم. «قطعه‌سنگ» و دیوید این‌همانی ندارند؛ اما «قطعه‌سنگ» به‌اعتبار اینکه مقوم یک مجسمه است، مجسمه است. «قطعه‌سنگ» ویژگی مجسمه‌بودن را از دیوید می‌گیرد. از این روست که وقتی x مقوم y است، x و y در بسیاری از ویژگی‌هایشان مشترک‌اند؛ بدون اینکه این‌همانی داشته باشند. این‌همانی رابطه‌ای ضروری میان اشیاء است: اگر $x=y$ ، به‌ضرورت $x=y$.

از سوی دیگر، دیوید و «قطعه‌سنگ» صرفاً دو چیز مستقل نیستند. اول اینکه بسیاری از ویژگی‌های زیبایی‌شناختی دیوید به ویژگی‌های فیزیکی «قطعه‌سنگ» وابسته است. دوم اینکه، این دو به‌لحاظ مکانی بر یکدیگر منطبق‌اند. این دو نه‌تنها در زمان‌های واحد، در مکان‌های واحدی بوده‌اند، که در بسیاری از جهات مشابه‌اند؛ اندازه، وزن، رنگ و بوی واحدی دارند. این مشابهت تصادفی نیست؛ زیرا دیوید جدا از «قطعه‌سنگ» وجود ندارد. «قطعه‌سنگ» جزء دیوید هم نیست؛ زیرا دیوید «قطعه‌سنگ» به‌اضافهٔ چیز دیگری نیست. پس دیوید نه با «قطعه‌سنگ» این همان است نه مستقل از آن است. رابطهٔ میان دیوید و «قطعه‌سنگ» تقوم است. تقوم مقولهٔ سومی است که واسطهٔ میان این‌همانی و وجود مستقل است (Baker, 1999: 144-147).

تقوم و انواع اشیاء

ایدهٔ اساسی تقوم این است: هنگامی که اشیاء خاصی با ویژگی‌هایی خاص در شرایط خاصی قرار

چنان رایج است که به «تبیین استاندارد» (Burke, 1992: 12) مشهور شده است. از جمله مشهورترین مدافعان نظریهٔ تقوم، لین رادر بیکر است. بیکر در مقالات متعدد و دو کتاب *شخص و بدن* (۲۰۰۰) و *متافیزیک زندگی روزمره* (۲۰۰۷) روایتی از نظریهٔ تقوم ارائه کرده و مبانی و لوازم و نتایج آن را در زمینه‌های مختلف روشن ساخته و از این نظریه در مقابل اشکال‌ها، دفاع کرده است. موضوع این مقاله نظریهٔ تقوم به‌روایت بیکر است.

تقوم، این‌همانی و غیریت

دو چیز مادی به‌نام‌های x و y را در نظر بگیرید. اگر x مقوم y باشد، x با y این‌همانی ندارد و در عین حال غیر از آن نیست. تقوم، رابطه‌ای است که در بسیاری از جهات شبیه این‌همانی است؛ اما این‌همانی نیست. از یک سو، لازم است تقوم شبیه این‌همانی باشد تا این واقعیت را تبیین کند که اگر x مقوم y در زمان t است، آنگاه x و y از لحاظ مکانی در زمان t بر هم منطبق‌اند و در زمان t در بسیاری از ویژگی‌ها مشترک‌اند. از سوی دیگر، لازم است تقوم دقیقاً همان رابطهٔ این‌همانی نباشد تا این واقعیت را تبیین کند که ممکن بود x مقوم y نباشد، هرچند x در واقع مقوم y است

(Baker, 2001: 154). علاوه بر این، لازم است تقوم دقیقاً همان رابطهٔ این‌همانی نباشد تا این واقعیت را تبیین کند که اگر x مقوم y باشد، x و y از دو نوع متفاوت‌اند و ممکن است شرایط بقای متفاوتی داشته باشند (Baker, 2000: 29). خلاصه اینکه تقوم همان این‌همانی نیست؛ ولی به هر حال، نوعی رابطهٔ یکی‌بودن یا وحدت است.

درواقع، هر چیزی که در زمان t وجود دارد و ابدی نیست، از میان خواهد رفت. اگر چیزی می‌تواند کاملاً از میان برود نه اینکه صرفاً ویژگی F را از دست بدهد، پس شرایطی وجود دارد که شرایط بقای آن چیز است و آن چیز بدون آنها کاملاً از میان خواهد رفت و شرایطی وجود دارد که بدون آنها دوام خواهد آورد. شرایط دسته اول همان ویژگی‌های ذاتی‌اند که در غیاب آنها شیء دیگر وجود نخواهد داشت و شرایط دسته دوم ویژگی‌های عرضی‌اند (Ibid: 37).

فیلسوفان دیگری نیز به ذات‌گروی معتقد بوده‌اند؛ اما آنچه بیکر نقطه فراق خود با ذات‌گروی سنتی می‌داند، این است که برخی از ویژگی‌های نسبی و التفاتی (intentional) را ویژگی‌های ذاتی اشیاء انضمامی به شمار می‌آورد. مثلاً اگر تنها یک چیز در جهان وجود داشت، حتی اگر دارای سه نوار رنگی مانند یک پرچم بود، نمی‌توانست پرچم باشد. اگر تنها یک چیز در جهان وجود داشت، حتی اگر ساختار ملکولی یک ژن را داشت، نمی‌توانست ژن باشد. پرچم و ژن در نسبت به امور دیگر پرچم و ژن می‌شوند (Ibid: 39).

بسیاری از ویژگی‌های نسبی که چیزی را آن چیزی می‌کنند که هست، ویژگی‌های التفاتی‌اند. مثلاً همان‌طور که دیده شد، چیزی که مجسمه نباشد دیوید نخواهد بود و چیزی نمی‌تواند یک مجسمه باشد، مگر نسبت به یک جهان هنری، یا قصد یک هنرمند یا چیز دیگری که قابل توصیف غیرالتفاتی نیست. اگر ویژگی التفاتی ویژگی‌ای است که در جهانی که در آن هیچ‌کس گرایش‌های گزاره‌ای مانند باور، میل، قصد، امید و انتظار نداشته باشد، مصداقی نخواهد داشت، شیء التفاتی را نیز به همین ترتیب

می‌گیرند، اشیائی جدید با ویژگی‌های جدید پدید می‌آیند. مثلاً هنگامی که ترکیبی از مواد شیمیایی در محیط خاصی قرار می‌گیرد، چیز جدیدی به وجود می‌آید: یک ارگانسیم. هنگامی که سنگ بزرگی در شرایط خاصی قرار داده می‌شود، ویژگی تازه‌ای می‌یابد و چیز تازه‌ای پدید می‌آید: یادبود کسانی که در نبرد جان باخته‌اند. شیء مقوم (یادبود) به واسطه داشتن ویژگی‌هایی که شیء مقوم به تنهایی نمی‌تواند داشته باشد، آثاری دارد. مثلاً یادبود در مناسبت‌ها افرادی را به خود جذب می‌کند؛ اشک به چشمان مردم می‌آورد؛ اعتراض برمی‌انگیزد و غیره. هنگامی که سنگ، یادبود را تقوم می‌بخشد، یک چیز از نوع جدید با ویژگی‌های جدید، ویژگی‌های دارای نیروی علی، پدید می‌آید (Ibid: 147).

نظریه تقوم مستلزم ذات‌گروی است و ذات‌گروی مستلزم پذیرفتن ویژگی‌های ذاتی است. ویژگی ذاتی یک چیز ویژگی‌ای است که آن چیز آن را به ضرورت دارد. ویژگی ذاتی x ویژگی‌ای است که x بدون آن نمی‌توانست وجود داشته باشد. به عبارت دیگر، F ویژگی ذاتی x است، اگر و تنها اگر در هر جهان ممکن و در هر زمانی که x وجود دارد، x در آن جهان و در آن زمان دارای F است. مجسمه دیوید میکل آنژ ویژگی ذاتی مربوط بودن به یک جهان هنری را دارد. این بدین معناست که در جهانی بدون هنر، دیوید نمی‌توانست وجود داشته باشد. اشیاء معمولی دارای برخی از ویژگی‌های ذاتی‌اند و سایر ویژگی‌هایشان عرضی است (Baker, 2000: 36). تغییر در ویژگی‌های عرضی یک شیء سبب از میان رفتن آن شیء نمی‌شود؛ اما با تغییر ویژگی‌های ذاتی، آن شیء باقی نمی‌ماند.

ممکن است بازنشسته شوند یا اینکه تغییر شکل بدهند).

تقوم رابطه‌ای میان اشیاء از انواع اول متفاوت است. بنابراین ممکن است شخصی ویژگی معلم بودن را به دست بیاورد؛ اما شخص، مقوم معلم بودن نیست؛ زیرا معلم نوع اول نیست. در مقابل، با اختراع چاپگر نوع اول جدیدی پدید آمد. هنگامی که کسی چاپگر را می‌شکند و خرد می‌کند، چاپگر از میان می‌رود؛ نه اینکه صرفاً ویژگی چاپگر بودن را از دست بدهد و چیز دیگری بشود (Baker, 2007: 34-35).

شرایط پیدایش و بقای نوع

اما پرسش مهم دربارهٔ تقوم این است که تحت چه شرایطی یک چیز مقوم چیز جدیدی می‌شود؟ (به جای اینکه صرفاً ویژگی جدیدی به دست بیاورد) مثلاً فرض کنید پوشه‌ای کاغذی می‌خرم تا برای بادزدن از آن استفاده کنم و مدت‌ها به این صورت از آن استفاده می‌کنم. آیا بادبزنی هیت جدیدی غیر از پوشه است؟ آیا این پوشه مقوم یک بادبزنی است؟ پوشه ویژگی بادبزنی بودن را دارد؛ اما بادبزنی هیت جدیدی غیر از پوشه نیست. بادبزنی بودن صرفاً ویژگی‌ای است که پوشه به دست آورده است. چه راهی وجود دارد برای تفکیک میان مواردی مانند پوشه و بادبزنی که یک چیز صرفاً ویژگی جدیدی به دست می‌آورد و مواردی مانند «قطعه‌سنگ» و دیوید که هیت جدیدی به وجود می‌آید؟

اگر x مقوم y باشد، y دارای دسته‌ای از ویژگی‌های علی است که x اگر مقوم چیزی نبود، آن ویژگی‌ها را نداشت. هنگامی که از ویژگی‌های فیزیکی پوشه یعنی مسطح و سبک بودن آن برای هدف خاصی یعنی بادزدن استفاده می‌کنیم، پوشه

می‌توان تعریف کرد. در این صورت آثار هنری، اشخاص، گذرنامه و بسیاری از چیزهای دیگر اشیاء التفاتی اند (Ibid: 34-35).

برای تعریف تقوم لازم است مفاهیم دیگری نیز روشن شوند. یکی از آن مفاهیم، مفهوم «نوع اول» (primary kind) است. هر امر جزئی انضمامی اساساً عضو نوع واحدی است که آن را نوع اول می‌نامیم. در پاسخ به سؤال از چیستی یک چیز، با استفاده از یک جوهر-نام، نوع اول آن چیز را ذکر می‌کنیم؛ مثلاً اسب یا جام. نوع اول یک چیز، نوعی چیز است، نه صرفاً مادهٔ آن؛ نوع اول «قطعه‌سنگ» صرفاً مرمر نیست، بلکه قطعه‌سنگ مرمر است؛ نوع اول نیل صرفاً آب نیست، بلکه رودخانه است. از آنجا که نوع اول دیوید مجسمه است، ویژگی مجسمه بودن را «ویژگی نوع اول» دیوید می‌نامیم. خصوصیت مهم انواع اول این است که یک چیز با ازدست‌دادن ویژگی نوع اولش از میان می‌رود. اگر F بودن ویژگی نوع اول x باشد، F بودن ذاتی x است؛ ممکن نیست که چیزی F نباشد اما x باشد (Ibid: 39-40).

فهرست جامعی از انواع اول وجود ندارد. در واقع پیش از پایان جهان، نمی‌توان فهرست کاملی از انواع اول فراهم کرد؛ زیرا اختراعات جدید انواع اول جدیدی پدید می‌آورند؛ اما آزمون‌های تعیین اینکه آیا یک نوع، نوع اول است یا نه، وجود دارد: نوع اول، نوعی است که شرایط بقای یک چیز را مشخص می‌کند. x دارای نوع اول K است، تنها اگر x مادام که وجود دارد از نوع K باشد و نتواند بدون K بودن به وجودش ادامه دهد. بدین ترتیب، هر نوعی نوع اول نیست. مثلاً معلم نوع اول نیست؛ زیرا معلم‌ها می‌توانند معلم نباشند؛ بدون اینکه از بین بروند (مثلاً

(د) ممکن است (x در زمان t وجود داشته باشد و یک w وجود نداشته باشد که در زمان t ویژگی نوع اول G را داشته باشد و در زمان t با x انطباق مکانی داشته باشد)؛ و

(ه) اگر y در زمان t جزئی غیرمکانی داشته باشد، x هم در زمان t همان جزء غیرمکانی را دارد.

(الف) و (ب) نیازی به توضیح ندارند؛ اما (ج) به این معناست که هرگاه شیء مقوم، مثلاً «قطعه‌سنگ»، در شرایط مجسمه‌بودن باشد، به‌ضرورت مجسمه‌ای وجود خواهد داشت که با «قطعه‌سنگ» انطباق مکانی دارد. (د) به این معناست که شیء مقوم مثلاً «قطعه‌سنگ» ممکن است مقوم مجسمه نباشد. به عبارت دیگر چنین نیست که به‌ضرورت مقوم مجسمه باشد؛ زیرا ممکن است در شرایط مجسمه‌بودن نباشد.

هرچند بیکر معتقد است که اشخاص انسان موجودات مادی‌اند، این تعریف وجود موجودات غیرمادی یا حتی موجودات غیرمادی مقوم را نفی نمی‌کند؛ صرفاً (ه) مستلزم این است که اگر اشیاء غیرمادی مقوم وجود داشته باشند مقوم به اشیاء کاملاً مادی نیستند. با این فرض که اجزای بدن انسان اجزای مکانی‌اند، (ه) این امکان را نفی می‌کند که بدن انسان بتواند مقوم شخص دکارتی باشد، شخصی که مرکب از دو جزء است: بدن و نفسی غیرمادی.

اکنون این شرایط را با نشان دادن اینکه دیوید و «قطعه‌سنگ» دارای آن هستند توضیح می‌دهیم. در اینجا F ویژگی یک قطعه‌سنگ، مرم‌بودن (ویژگی نوع اول «قطعه‌سنگ») است. G ویژگی مجسمه‌بودن (ویژگی نوع اول دیوید) است و شرایط مجسمه‌بودن عبارت است از ارائه‌شدن به‌صورت یک شکل سه‌بعدی در یک جهان هنری، عنوان‌داشتن و به

ویژگی بادبزنی‌بودن را به دست می‌آورد. استفاده از پوشه به‌عنوان بادبزنی‌دسته‌ای از ویژگی‌های علی را مصداق نمی‌بخشد که پوشه به‌خودی‌خود نداشت. از سوی دیگر، دیوید دارای بسیاری از ویژگی‌های علی از انواع متفاوت است که «قطعه‌سنگ» اگر مقوم چیزی نمی‌شد، آنها را نداشت. من و شما ویژگی‌های علی بیشماری داریم که بدن‌های ما اگر مقوم چیزی نبودند، آنها را نداشتند (Baker, 1999: 148; Baker, 2000: 39-40).

شرایط لازم و کافی تقوم

اکنون می‌توان گفت تقوم عبارت است از اینکه هرگاه F و G ویژگی‌های متمایز دو نوع اول باشند، اگر یک F در شرایط G بودن باشد، در این صورت هویت جدیدی یعنی یک G وجود دارد که به‌لحاظ مکانی منطبق بر F است؛ اما با آن این‌همان نیست. البته ممکن است F وجود داشته باشد؛ بدون اینکه یک G وجود داشته باشد که به‌لحاظ مکانی منطبق بر آن باشد.

بر این اساس، می‌توان شرایط لازم و کافی تقوم را به این صورت برشمرد:

x در زمان t مقوم y است و عبارت است از:

(الف) x و y در زمان t به‌لحاظ مکانی منطبق بر یکدیگرند و در همه اجزای مادی مشترک‌اند؛ و

(ب) x در زمان t در شرایط G بودن است؛ و

(ج) به‌ضرورت به‌ازای هر z اگر آن z در زمان t ویژگی نوع اول F را داشته باشد و در شرایط G بودن باشد، یک u وجود دارد که آن u در زمان t ویژگی نوع اول G را دارد و در زمان t به‌لحاظ مکانی بر z منطبق است؛ و

پس از معدوم شدن y به وجودش ادامه دهد، x وجودش مستقل می‌شود؛ اما مادام که x مقوم y است هویت این چیز، یعنی y که مقوم به x است، با هویت y تعیین می‌یابد. مثلاً هنگامی که فروشنده مغازه‌ای را می‌بیند آنچه روبه‌روی شما نشسته است، شخصی است که مقوم به بدن خاصی است و هویت بدن با آن شخص شناخته می‌شود.

از آن رو که تقوم رابطه وحدت حقیقی میان مقوم و مقوم است، شیء مقوم برخی از ویژگی‌ها را از شیء مقوم به عاریت می‌گیرد و بالعکس. فروشنده برخی از ویژگی‌هایش را (مانند اینکه قد او ۱٫۷۰ متر است) به این اعتبار دارد که مقوم به بدن خاصی است و از آن بدن به عاریت گرفته است. بدن فروشنده نیز برخی از ویژگی‌هایش را (مانند اینکه حق دارد پول دریافت کند) به این اعتبار دارد که شخص خاصی را تقوم می‌بخشد که ویژگی‌های خاصی دارد. به‌طور کلی، x برخی از ویژگی‌هایش را به اعتبار اینکه مقوم چیزی است یا مقوم به چیزی است دارد. این خصوصیت مهم تقوم منشأ تفکیک میان ویژگی‌های اشتقاقی (عاریتی) و ویژگی‌های غیراشتقاقی است.

اگر x و y از هر طرف با یکدیگر رابطه اشتقاقی داشته باشند، x دارای ویژگی اشتقاقی H است. اگر و تنها اگر داشتن H را کاملاً وابسته باشد به رابطه تقوم x با چیز دیگری که H را مستقل از رابطه تقومش با x دارد. مثلاً دیوید در ویژگی ۱۰۰ کیلو وزن داشتن به رابطه تقومش به «قطعه‌سنگ» وابسته است. چون «قطعه‌سنگ» ۱۰۰ کیلوگرم وزن دارد، دیوید نیز ۱۰۰ کیلوگرم وزن دارد؛ اما «قطعه‌سنگ» در ویژگی ۱۰۰ کیلو وزن داشتن به رابطه تقومش با دیوید وابسته نیست. از این رو ویژگی ۱۰۰ کیلو

نمایش گذاشته شدن (یا هر شرط دیگری که نظریه هنر برای مجسمه‌بودن یک چیز لازم می‌داند). در این صورت:

(الف) «قطعه‌سنگ» و دیوید در زمان t انطباق مکانی دارند؛ و

(ب) «قطعه‌سنگ» در زمان t در شرایط ارائه شدن به صورت یک شکل سه‌بعدی در یک جهان هنری، عنوان داشتن، و به نمایش گذاشته شدن است؛ و

(ج) به ضرورت اگر چیزی که ویژگی یک قطعه‌سنگ مرمر بودن را به عنوان ویژگی نوع اول دارد، در زمان t به صورت یک شکل سه‌بعدی در یک جهان هنری ارائه شود، عنوانی داشته باشد و به نمایش گذاشته شود، چیزی وجود دارد که ویژگی مجسمه‌بودن را به عنوان ویژگی نوع اول دارد و در زمان t با آن قطعه‌سنگ مرمر انطباق مکانی دارد؛ و

(د) ممکن است «قطعه‌سنگ» در زمان t وجود داشته باشد و در آن زمان چیزی وجود نداشته باشد که با آن انطباق مکانی داشته باشد و ویژگی مجسمه‌بودن را به عنوان ویژگی اول داشته باشد؛ و

(ه) «قطعه‌سنگ» و دیوید اجزای غیرمکانی ندارند (Baker, 2000: 43-44; Baker, 1999: 150-151).

ویژگی‌های اشتقاقی (عاریتی) (derived properties)

همان‌طور که دیده شد، به نظر بیکر تقوم رابطه وحدت است و صرفاً انطباق مکانی نیست. وقتی گفته می‌شود شخص مقوم به بدن است چنین نیست که بدنی خاص و شخصی خاص صرفاً به‌طور تصادفی مکان واحدی را اشغال کرده باشند. در هر تقومی، هنگامی که x مقوم y است، چیز واحدی یعنی y که مقوم به x است، وجود دارد و مادام که این تقوم برقرار است، x وجود مستقلی ندارد. اگر x

دارد. از این رو، بدنم شخصی دیگر غیر از من نیست (Ibid: 169).

اشکال‌های دیدگاه تقوم

اشکال‌ها به نظریه تقوم را می‌توان به دو دسته تقسیم کرد: (۱) اشکال‌های عام که کل نظریه تقوم را زیر سؤال می‌برد؛ (۲) اشکال‌های مربوط به تطبیق نظریه تقوم بر انسان. بررسی دیدگاه بیکر درباره تطبیق نظریه تقوم بر انسان نیازمند بحث جداگانه‌ای است. در این مقاله فعلاً اشکال‌های کلی نظریه تقوم را بررسی می‌کنم.

اشکال مجموع مضاعف

یک اشکال رایج به نظریه تقوم این است که اگر وزن «قطعه سنگ» ۷۰ کیلو باشد، وزن مجسمه هم ۷۰ کیلو خواهد بود؛ و اگر «قطعه سنگ» با مجسمه یکی نباشد، مجموع وزن «قطعه سنگ» و مجسمه ۱۴۰ کیلو خواهد شد؛ اما ترازو وزن مجسمه را ۱۴۰ کیلو نشان نمی‌دهد. پس نظریه تقوم باید خطا باشد. این استدلال را می‌توان به این صورت تقریر کرد:

(م ۱) اگر دیوید \neq «قطعه سنگ»، در این صورت اگر وزن دیوید n کیلو و وزن «قطعه سنگ» n کیلو باشد، مجموع وزن $2n$ کیلو خواهد بود.

(م ۲) وزن دیوید n کیلو و وزن «قطعه سنگ» هم n کیلو است؛ اما مجموع وزن $2n$ کیلو نیست.

(ن) دیوید = «قطعه سنگ» (Zimmerman, 1995)

پاسخ بیکر: از آن رو که «قطعه سنگ» مقوم دیوید است، مقدمه م ۱ صرفاً تقوم را انکار می‌کند و در نتیجه علیه نظریه تقوم مصادره به مطلوب می‌کند. برای اینکه م ۱ را صادق کنیم، باید عبارت «... و دیوید و «قطعه سنگ» با یکدیگر رابطه تقوم نداشته باشند» را

وزن داشتن دیوید ویژگی اشتقاقی آن است (Baker, 2007: 169).

«قطعه سنگ» یک مجسمه است؛ البته به صورت اشتقاقی. دیوید ویژگی مجسمه بودن را مستقل از رابطه تقوم دارد؛ زیرا مجسمه بودن دیوید مستلزم این نیست که مقوم به چیزی («قطعه سنگ») باشد که به خودی خود می‌توانست مجسمه باشد. چنین نیست که «قطعه سنگ» می‌توانست ویژگی مجسمه بودن را مستقل از رابطه تقوم داشته باشد؛ زیرا برای مجسمه بودن «قطعه سنگ» لازم بود «قطعه سنگ» مقوم چیزی باشد. بنابراین «قطعه سنگ» ویژگی مجسمه بودن را به شکل اشتقاقی دارد. علاوه بر این، دیوید ذاتاً مجسمه است، اما «قطعه سنگ» به شکل امکانی مجسمه است؛ زیرا ممکن بود در معدن بماند و اصلاً مقوم چیزی نباشد (Baker, 2000: 56).

یک لازمه مهم ایده ویژگی‌های اشتقاقی این است که اگر x یک ویژگی را به طور اشتقاقی دارد، x واقعاً آن را دارد. من واقعاً یک بدن هستم (به طور اشتقاقی) و بدن من واقعاً یک شخص است (Baker, 2007: 39). علاوه بر این، این ایده تبیین می‌کند که چگونه

هنگامی که x مقوم y است، x و y تعداد بسیاری از ویژگی‌های مشترک را دارند؛ بدون اینکه این‌همانی داشته باشند: x و y ویژگی‌های یکدیگر را به شکل اشتقاقی دارند. این ایده همچنین تبیین می‌کند که چگونه است که هرچند من شخصم و بدنم شخص است و من با بدنم این‌همان نیستم، در جایی که من هستم دو شخص وجود ندارد: از آن رو که بدنم ویژگی شخص بودن را به شکل اشتقاقی دارد، شخص بودن آن از این باب است که مقوم چیزی است که ویژگی شخص بودن را به شکل غیراشتقاقی

دارای H است؛ اما دو مصداق مستقل برای H وجود ندارد؛ زیرا داشتن x ویژگی H را چیزی نیست جز اینکه x با چیزی که این ویژگی را به شکل غیراشتقاقی دارد، رابطه تقوم دارد. (Baker, 2000: 177-178).

کاری که اشکال گیرنده انجام می دهد، مانند این است که برای وزن کردن یک دیوار آجری ابتدا آجرهای دیوار را وزن کنیم و سپس ملکول های آن را و این دو را با یکدیگر جمع کنیم. نتیجه این کار اشتباه خواهد بود؛ زیرا اجزای دیوار را دو بار وزن کرده ایم. براساس نظریه تقوم وزن کردن دیوید و «قطعه سنگ» چنین حکمی دارد؛ هرچند «قطعه سنگ» جزء مجسمه نیست، با آن یکی است.

اشکال کثرت

صورت کلی اشکال کثرت این است که اگر شیء مقوم، به لحاظ عددی با شیء مقوم تفاوت دارد، در این صورت موجودات باید دو برابر آنچه تصور می کنیم باشند؛ اما این فرض نامعقول است. بنابراین نظریه تقوم نامعقول است. این اشکال را افراد متعددی مطرح کرده اند. مثلاً لوئیس می نویسد: «اگر بگوییم در اینجا یک تشت داریم و نیز یک قطعه پلاستیک تشت شکل داریم که دقیقاً همان جایی است که تشت است، دچار مشکل تکثیر هستیم» (Lewis, 1986: 252).

برک درباره دیوید و «قطعه سنگ» این اشکال را مطرح می کند و معتقد است براساس نظریه تقوم، دیوید و «قطعه سنگ» هر دو مجسمه اند. اگر دیوید و «قطعه سنگ» هر دو مجسمه باشند، دو مجسمه خواهیم داشت که متمایز از یکدیگرند اما در یک

به مقدم آن بیفزاییم. با افزودن این عبارت، دیگر استدلال به نتیجه بالا منتهی نمی شود. درواقع چون «قطعه سنگ» همان دیوید است، از اینکه وزن «قطعه سنگ» n کیلو و وزن دیوید n کیلو است، نتیجه نمی شود که چیزی وجود دارد که $2n$ کیلو وزن دارد.

ممکن است اشکال گیرنده بگوید اگر دیوید \neq قطعه سنگ و مجموع وزن $2n$ کیلو نیست، پس دیوید حقیقتاً ویژگی «دارای وزن n کیلو بودن» را ندارد. درواقع دیوید باید بدون وزن باشد و این درست نیست. بیکر هم قبول دارد که این درست نیست؛ اما می گوید این نتیجه نمی دهد که دیوید وزن ندارد. وزن دیوید n کیلو است؛ اما نکته اینجاست که n کیلو وزن داشتن دیوید یکسره ناشی از این است که متقوم به چیزی است که n کیلو وزن دارد. این واقعیت که وزن داشتن دیوید اشتقاقی است، مستلزم این است که n کیلو وزن داشتن آن ناشی از این است که متقوم به چیزی است که به شکل غیراشتقاقی n کیلو وزن دارد. چون وزن داشتن دیوید اشتقاقی است، از این واقعیت که دیوید n کیلو و «قطعه سنگ» هم n کیلو وزن دارد، نتیجه نمی شود که چیزی وجود دارد که $2n$ کیلو وزن دارد.

تبیین ویژگی های اشتقاقی نشان می دهد که چرا ویژگی های کمی اشتقاقی مانند وزن داشتن را نمی توان به اصل غیراشتقاقی آنها افزود. دلیل اینکه ویژگی های اشتقاقی افزودنی نیستند این است که چیزی برای افزودن وجود ندارد. اگر x و y رابطه تقوم داشته باشند و x یک F باشد، x همان F است که y است. در این صورت، روشن است که ویژگی های کمی x را نمی توان به ویژگی های y افزود.

مزیت ایده ویژگی های اشتقاقی این است که اگر x ویژگی H را به شکل اشتقاقی داشته باشد، x واقعاً

«قطعه سنگ» ویژگی مجسمه بودن را به شکل اشتقاقی دارد، تنها یک مجسمه داریم.

اشکال جزء و کل

اشکال دیگری که به نظریه تقوم وارد شده است، اشکال مبتنی بر منطق روابط جزء و کل است. بر این اساس، اشیائی که از اجزای واحد تشکیل شده باشند، نمی‌توانند با یکدیگر متفاوت باشند. این اشکال به این ایده استناد می‌کند که کل، توسط اجزایش تشخیص می‌یابد؛ همان‌طور که مجموعه‌ها توسط اعضایشان تشخیص می‌یابند. به بیان صوری:

اصل جزء و کل: به ازای هر الف و ب، الف = ب اگر و تنها اگر به ازای هر ج، ج جزئی از الف است اگر و تنها اگر ج جزئی از ب باشد.

مشکل این است که اشیائی که با یکدیگر رابطه تقوم دارند در تمام اجزاء شریک‌اند و بنابراین نمی‌توانند با یکدیگر تفاوت داشته باشند؛ در حالی که نظریه تقوم آنها را دو چیز متفاوت می‌داند. پس نظریه تقوم با اصل جزء و کل ناسازگار است. برای مثال، اگر دیوید و «قطعه سنگ» در تمام اجزا شریک باشند، اصل جزء و کل به ما می‌گوید دیوید همان «قطعه سنگ» است.

پاسخ بیکر به این اشکال رد فرض اصلی است. او ادعا می‌کند که اشیائی که با یکدیگر رابطه تقوم دارند فقط در بعضی اجزاء شریک هستند؛ نه در همه اجزاء. اگر الف مقوم ب باشد، الف و ب از اتم‌های واحدی تشکیل شده‌اند؛ اما روشن نیست که اجزای واحدی داشته باشند. پیش از هرگونه نظریه‌پردازی تصور ما این است که دیوید جزئی به نام بینی دارد؛ اما «قطعه سنگ» آن جزء را ندارد. دیدگاه تقوم این شهود را تبیین می‌کند: بینی‌ها مختص مجسمه‌ها (و

مکان هستند و این نتیجه‌ای است که قابل قبول نیست (Burke, 1992: 15).

پاسخ: بیکر ملتزم به این نتیجه نیست؛ زیرا نمی‌پذیرد که دیوید و «قطعه سنگ» دو امر متمایز باشند. نکته تقوم این است که راه میانه‌ای بین این‌همانی و تمایز باز می‌کند. بر این اساس، مجسمه و «قطعه سنگ» در عین حال که این‌همانی ندارند، از یکدیگر متمایز نیستند؛ بلکه وحدت دارند. تمایز دیوید و «قطعه سنگ» را مقدمه استدلال قراردادن مصادره به مطلوب است.

دلیل اینکه در این مورد دو مجسمه متمایز نداریم، این است که «قطعه سنگ» ویژگی مجسمه بودن را به شکل اشتقاقی دارد؛ به این معنا که «قطعه سنگ» تنها به این اعتبار مجسمه است که با چیزی که به شکل غیراشتقاقی مجسمه است (دیوید) رابطه تقوم دارد. دیوید و «قطعه سنگ» دو مجسمه متمایز نیستند. در واقع «قطعه سنگ» همان مجسمه‌ای است که دیوید است، البته به اعتبار اینکه مقوم دیوید است نه به اعتبار اینکه با دیوید این‌همانی دارد.

بر این اساس می‌توان اصلی کلی را مطرح کرد:

(ت) اگر x و y با یکدیگر رابطه تقوم داشته باشند و x ویژگی F بودن را به شکل اشتقاقی داشته باشد، x و y یک F هستند.

این اصل همان اصلی است که در مقام شمارش اشیاء براساس آن عمل می‌کنیم. در واقع تقوم بدیل سومی در کنار این‌همانی و وجود مستقل است و ما با استفاده از این سه بدیل می‌شماریم: اگر x و y این‌همانی داشته باشند یا x مقوم y باشد و هر دو F باشند، یک F داریم و اگر وجود مستقل داشته باشند دو F داریم (Baker, 173-174) (2000). چون

پاسخ بیکر (Baker, 2000: 170-172) این است که تفاوت نوعی «قطعه‌سنگ» و دیوید ناشی از تفاوت آنها در ویژگی‌های ذاتی‌شان است. دلیل ما برای اینکه می‌دانیم «قطعه‌سنگ» و دیوید تفاوت نوعی دارند، این است که همان‌طور که قبلاً گفتیم، هر چیزی که می‌تواند یکسره از میان برود شرایط بقای واقعی دارد و هر آنچه که شرایط بقای واقعی دارد دارای ویژگی‌های ذاتی است. بر این اساس، از آن رو که «قطعه‌سنگ» و دیوید ممکن است وجود نداشته باشند، دارای ویژگی‌های ذاتی‌اند. دلیل ما برای اینکه «قطعه‌سنگ» و دیوید ویژگی‌های ذاتی متفاوتی دارند با وجود اینکه به‌لحاظ نفسی (intrinsic) دقیقاً یکسان‌اند، این است که ویژگی‌های نسبی‌ای وجود دارد که دیوید آنها را به‌طور ذاتی دارد؛ اما «قطعه‌سنگ» به‌طور ذاتی آنها را ندارد. به همین دلیل است که به‌لحاظ متافیزیکی برای «قطعه‌سنگ» ممکن است که در غیاب جهان هنری و هنرمندان یا موجوداتی که التفات دارند، وجود داشته باشد؛ اما برای دیوید ممکن نیست.

این اشکال ناشی از این است که تصور می‌کنند اشیائی که به‌لحاظ نفسی و درونی دقیقاً یکسان‌اند باید از یک نوع باشند یا شرایط بقای یکسانی داشته باشند. این تصور مبتنی بر فرضی متافیزیکی است؛ مبنی بر اینکه یکی بودن نوع اول مربوط به یکسانی نفسی است. مثال دیوید و «قطعه‌سنگ» نشان می‌دهد که این فرض خطاست. دیوید و «قطعه‌سنگ» به‌لحاظ نفسی تفاوتی با یکدیگر ندارند؛ اما در نوع اول با یکدیگر تفاوت دارند. از این رو، یکسانی نفسی برای یکی بودن نوع اول کافی نیست. برعکس، ساعتی که بر روی برجی در یک میدان قرار دارد و ساعت رومی من، به‌لحاظ نفسی شباهت اندکی به یکدیگر

حیوانات) هستند؛ اما قطعات سنگ بینی ندارند مگر اینکه مقوم آثار هنری باشند. بنابراین، دیوید به‌شکل غیراشتقاقی بینی دارد و «قطعه‌سنگ» به‌شکل اشتقاقی. از این رو، پذیرفتن اینکه الف و ب از اتم‌های واحدی تشکیل می‌شوند، در جایی که الف مقوم ب است مستلزم این نیست که الف و ب به‌شکل غیراشتقاقی اجزای واحدی داشته باشند. اگر منظورمان از اجزا شامل اجزای اشتقاقی هم باشد، می‌توانیم بگویم دیوید و «قطعه‌سنگ» اجزای واحدی دارند؛ اما اینکه دیوید و «قطعه‌سنگ» اجزای واحدی دارند وابسته است به این واقعیت که «قطعه‌سنگ» مقوم دیوید است (Ibid: 181).

اشکال مبنای تمایز

این اشکال ناشی از این واقعیت است که «قطعه‌سنگ» و دیوید از مادهٔ واحدی تشکیل شده‌اند و در بسیاری از ویژگی‌ها مشترک‌اند: هر دو یک وزن، یک شکل و یک رنگ دارند؛ اما در برخی از ویژگی‌ها (مثل ویژگی‌های زمانی، شرایط بقا و نوع اول) با یکدیگر تفاوت دارند. سؤال این است که چگونه ممکن است دو چیزی که در بسیاری جهات شبیه هم هستند، در بعضی وجوه با هم متفاوت باشند؟ مبنای تفاوت‌های اساسی این دو چیست؟ این اشکال را افراد متعددی مطرح کرده‌اند؛ از جمله برک (Burke, 1992) و زیمرمن (Zimmerman, 1995: 87-88). برک می‌گوید اگر «قطعه‌سنگ» مقوم دیوید باشد، در این صورت «قطعه‌سنگ» و دیوید «از اتم‌های دقیقاً یکسانی تشکیل شده‌اند». با این فرض که این دو به‌لحاظ کیفی یکسان‌اند، سؤال این است که «چه چیزی می‌تواند نوع آنها را متفاوت کند؟» (Burke, 1992: 14).

ملکول‌های آب تشکیل شود: یک رودخانه ممکن است ملکول‌های آب را به دست بیاورد و از دست بدهد و در عین حال وجودش ادامه داشته باشد؛ اما یک مجموعه ملکول‌های آب نمی‌تواند.

اکنون پاسخ بیکر به برک این است که یک رودخانه و یک مجموعه ملکول‌های آب با اینکه به لحاظ کیفی یکسان‌اند، در نوع تفاوت دارند؛ زیرا رودخانه‌ها و مجموعه ملکول‌های آب ویژگی‌های ذاتی متفاوتی دارند و از این رو، نوع‌های اول متفاوتی دارند. یک ویژگی نفسی هست که شیء مقوم آن را ذاتاً دارد؛ اما شیء مقوم آن را به‌طور غیرذاتی یا به‌عکس. این تفاوت در ویژگی‌های ذاتی مبنای تفاوت در نوع اول است. ویژگی ذاتی رودخانه این است که جریان آب است؛ اما این ویژگی ذاتی مجموعه ملکول‌های آب نیست. این تفاوت در ویژگی‌های ذاتی، مبنای تفاوت در نوع اول است.

اشکال بی ضابطگی

به نظر می‌رسد مهم‌ترین اشکال نظریه تقوم مربوط به شرایط پدیدآمدن نوع اول جدید است. همان‌طور که دیده شد بیکر معتقد بود با قرارگرفتن اشیاء در شرایط خاص نوع اول جدید پدید می‌آید. مثلاً «قطعه‌سنگ» با قرارگرفتن در شرایط ارائه‌شدن به‌صورت یک شکل سه‌بعدی در یک جهان هنری، عنوان‌داشتن، و به نمایش گذاشته‌شدن، نوع اول مجسمه را پدید می‌آورد. مشکل این است که گویا پدیدآمدن نوع اول ضابطه‌ای ندارد. زیرمن می‌گوید براساس نظریه تقوم، «ما گاهی اوقات اشیاء را با اندیشیدن درباره آنها به وجود می‌آوریم». مثلاً «تکه‌ای چوب آب‌آورده که به راحتی شکل می‌گیرد،

دارند؛ اما از یک نوع اول (ساعت)‌اند، بنابراین یکسانی نفسی برای یکی بودن نوع اول کافی نیست. با این توضیح می‌توانیم این نکته را به موارد اشیاء مقوم که نوع اول آنها با ویژگی‌های نفسی آنها تعیین می‌شود، تعمیم دهیم. در این موارد، دو چیز ممکن است ویژگی‌های کیفی نفسی واحدی داشته باشند و انواع اول آنها با ویژگی‌های نفسی آنها تعیین شوند؛ اما با این حال در نوع اول تفاوت داشته باشند. چگونه؟

آنچه نوع اول آنها را تعیین می‌کند، صرفاً ویژگی‌های نفسی آنها نیست؛ بلکه این واقعیت است که برخی از این ویژگی‌های نفسی کیفی را به‌طور ذاتی (essentially) دارند. تفاوت آنها در این است که از میان ویژگی‌های نفسی کیفی مشترک، در ویژگی‌هایی که به‌طور ذاتی دارند، با یکدیگر تفاوت دارند. ممکن است x و y ویژگی نفسی F را به‌صورت مشترک داشته باشند؛ اما x آن را به‌طور ذاتی داشته باشد و y به‌طور غیرذاتی.

مثلاً آنچه تعیین می‌کند که چیزی رودخانه باشد یا نه، شیوه ترکیب ملکول‌های تشکیل‌دهنده آن است؛ اما رودخانه با مجموعه ملکول‌های آب تشکیل‌دهنده آن این‌همان نیست؛ زیرا اینکه چیزی مجموعه ملکول‌های آب باشد یا نه مربوط به شیوه ترکیب ملکول‌ها نیست. از آن رو که رودخانه‌ها ویژگی‌های ذاتی متفاوتی نسبت به مجموعه ملکول‌های آب دارند، رودخانه نوع اولی متفاوت با مجموعه ملکول‌های آب است. به عبارت دیگر، هویت مجموعه ملکول‌های آب را صرفاً وجود ملکول‌ها در مجموعه تعیین می‌کند؛ اما هویت رودخانه به این شکل تعیین نمی‌شود. رودخانه واحدی ممکن است در زمان‌های متفاوت از مجموعه متفاوتی از

انتظارات ما نقش دارد آن را به عنوان نوع اول جدید می‌پذیریم. این همان روندی است که در اختراعات و اکتشافات طی می‌شود. مثلاً هنگامی که انسان‌های بدوی میله‌ای فلزی را تغییر شکل دادند و با تیز کردن نوک آن از آن برای شکار استفاده کردند، نوع اول جدیدی به نام نیزه پدید آمد. نیزه نیروی علی جدیدی دارد که آن را برای استفاده در شکار کارآمد می‌کند. صرف اینکه کسی میلهٔ فلزی را تصور کند و نام جدیدی به آن بدهد، بدون اینکه در شرایط جدید نیروی علی جدیدی داشته باشد، آن را نوع جدیدی نمی‌کند.

بر این اساس، می‌توان به اشکال دیگری هم پاسخ داد. آن اشکال این است که با بازگشت به مثال «قطعه سنگ» و دیوید، نظریهٔ تقوم می‌گوید ما با دو شیء مادی یعنی «قطعه سنگ» و دیوید مواجهیم که در آن واحد در یک مکان وجود دارند. چه ضابطه‌ای وجود دارد که به ما بگوید در اینجا تنها دو شیء مادی وجود دارد نه بیشتر. چرا روی دو تا توقف کنیم؟ فرض کنید مجسمه دیوید تاکنون در خانه بود؛ اما اکنون از خانه بیرون برده می‌شود. هرگاه دیوید در خانه است «مجسمه داخل» منطبق بر آن است و هنگامی که دیوید بیرون برده می‌شود «مجسمه داخل» وجود نخواهد داشت. اکنون به نظر می‌رسد که سه شیء در آن واحد در مکان واحد داریم: «قطعه سنگ»، دیوید و «مجسمه داخل». چرا روی سه تا توقف کنیم؟ یک مجسمه رومی هم وجود دارد (که تنها وقتی وجود دارد که روی میز باشد)؛ مجسمه زیر نور هم وجود دارد (که در صورتی موجود است که زیر نور قرار بگیرد)، مجسمه شام هم وجود دارد (که در صورتی وجود دارد که مجسمه‌ساز در حال شام خوردن باشد) و... (Sosa, 1987).

با تمیز کردن و آوردن به خانه به یک میز پیش‌دستی تبدیل می‌شود» (Zimmerman, 2002: 333).

بیکر در پاسخ نمی‌پذیرد که صرفاً با اندیشیدن دربارهٔ یک نوع، نوع جدیدی پدید بیاید. او می‌گوید به نظر من، یک تکه چوب آب‌آورده تنها در شرایط مناسب مقوم یک میز پیش‌دستی می‌شود، شرایطی که بیش از «تمیز کردن و آوردن به خانه است». یکی از این شرایط این است که این تکه چوب به شکل خاصی که از قبل معلوم است استفاده شود. اعمال و قراردادهای و نیز قصدهای ما هستند که سبب می‌شوند یک تکه چوب آب‌آورده مقوم یک میز شود و تکه چوب دیگری مقوم یک اثر هنری. آنچه در چنین مواردی واقع می‌شود به وجود آوردن یک نوع اول نیست؛ بلکه گسترش دادن قلمرو نوع اولی است که قبلاً وجود داشته است. میز پیش‌دستی یا اثر هنری انواع اولی‌اند که قبلاً وجود داشته‌اند؛ من تنها قلمرو آنها را به موردی جدید گسترش داده‌ام.

اگر من تکه‌ای چوب آب‌آورده را می‌دیدم و بی‌درنگ کلمه «ترما» (کلمه‌ای جدید) را می‌ساختم و با خودم فکر می‌کردم «چه خوب بود در جهان ترما وجود می‌داشت؛ من بدین وسیله آن تکه چوب را یک ترما کردم»، من چیز جدیدی، یک ترما، پدید نیآورده بودم؛ قراردادهای و اعمال ما جایی برای ترما ندارند. صرف اندیشیدن نیست که اشیاء را به وجود می‌آورد (Baker, 2007: 44).

تا اینجا می‌توان پاسخ بیکر را پذیرفت. صرف تصور و اندیشه ما نوع اول جدیدی پدید نمی‌آورد. برای این منظور لازم است چیزی که پدید می‌آید مطابق علایق و انتظارات ما باشد. اگر چیزی که با قرارگرفتن در شرایط جدید پدید می‌آید، دارای نیروی علی جدیدی باشد که در برآوردن علایق و

رئیس‌جمهور فرانسه از سوی دیگر؟ مصنوعات مانند قطارها می‌توانند با بازآرایی و جایگزینی همه‌جانبه اجزایشان باقی بمانند؛ می‌توان طراحی قطار سیمرغ را تغییر داد، موتور آن را عوض کرد، واگن‌های آن را تغییر داد و... براساس برخی از چیزهایی که درباره رئیس‌جمهور فرانسه می‌دانیم، آن هم چیزی شبیه آن قطار است: دفتر کار او همیشه در کاخ الیزه بوده است؛ او چند بار تغییر کرده است؛ او همیشه مرد بوده است؛ اما امکان داشت زن باشد و غیره.

اگر افکار و شیوه سخن گفتن و رفتار ما چقدر تفاوت داشت، قطار نوع اول نبود و شیوه سخن گفتن و رفتار ما چقدر باید متفاوت می‌بود تا رئیس‌جمهور نوع اول باشد؟

همین اشکال را سایدر مطرح می‌کند. او می‌گوید براساس دیدگاه تقوم اینکه چه نوع موجوداتی وجود دارند یا دقیقاً مطابق است با مقولاتی که در شاكلة مفهومی ما وجود دارند: درختان، مجسمه‌ها، سنگ‌ها، اشخاص، بدن‌ها و غیره. یا اینکه جهان به سبب فعالیت‌های انسان‌ها شامل اشیائی است که اکنون در آن هستند. فرض اول قابل قبول نیست؛ زیرا اینکه واقعیت به‌طور تصادفی دقیقاً به این شیوه منطبق بر شاكلة مفهومی ما شده باشد تنها می‌تواند معجزه باشد. فرض دوم هم قابل قبول نیست. همه می‌پذیرند که انسان‌ها می‌توانند زیرمجموعه‌ای را از کل اشیائی که فارغ از فعالیت ما وجود دارند، برای توجه‌گزی‌شان کنند؛ اما آنچه را نمی‌توان پذیرفت این است که آنچه وجود دارد، نه فقط آنچه ما برای توجه‌گزی‌ش می‌کنیم، به فعالیت انسان بستگی دارد (Sider, Theodore, 2003: 156-157).

بیکر در پاسخ به این اشکال می‌گوید ما نمی‌توانیم پیش‌بینی کنیم چه نوع اولی ممکن است وجود

براساس آنچه گذشت به این اشکال هم می‌توان پاسخ داد. صرف قرارگرفتن مجسمه در شرایط جدید آن را تبدیل به نوع جدیدی نمی‌کند. برای اینکه نوع جدیدی پدید بیاید، باید مجسمه با قرارگرفتن در شرایط جدید دارای نیروی علی جدیدی بشود؛ اما صرف اینکه مجسمه داخل خانه یا روی میز یا زیر نور باشد به او نیروی علی جدیدی نمی‌دهد که علایق و نیازهای ما را برآورده کند. بنابراین نمی‌توان گفت این مجسمه با قرارگرفتن در این شرایط نوع اول جدیدی را پدید می‌آورد.

درنهایت نمی‌توان انکار کرد که صرف داشتن نیروهای علی جدید برای پدیدآمدن یک نوع جدید کافی نیست و افکار و علایق ما در تعیین اینکه چه زمانی نوع اول جدیدی پدید می‌آید دخیل‌اند؛ اما افکار و علایق ما با چه شرایطی نوع اول جدید پدید می‌آورند؟ به عبارت دیگر، در چه شرایطی یک نوع اول، مقوم نوع اول جدیدی می‌شود و چیزی با هویت جدید پدید می‌آید؟ هنگامی که شخصی معلم می‌شود، او در شرایط جدیدی قرار گرفته است؛ اما آیا این شرایط نوع اول جدیدی را پدید می‌آورند؟ بیکر معلم‌بودن را ویژگی نوع اول نمی‌داند؛ اما چه ملاکی می‌توان برای پدیدآمدن نوع اول در نظر گرفت؟ اگر شرایط معلم‌بودن چه تغییری می‌کرد، معلم‌بودن ویژگی نوع اول می‌شد؟

چه تفاوتی است میان مصنوعات که می‌سازیم و براساس نظریه تقوم نوع اول جدیدند و چیزی همچون رئیس‌جمهور؟ مثلاً قطار سیمرغ را در نظر بگیرید که مقوم است به واگن‌ها و لوکوموتیو و... چه تفاوتی است میان این «چیز جدید» یعنی این قطار که دقیقاً همان جایی وجود دارد که آن مجموعه واگن‌ها و لوکوموتیو از یک سو قرار دارند و

گفتار ما رئیس‌جمهور را نوع اول نمی‌کرد (Baker, 2007: 44-45).

پاسخ بیکر به اشکال ضابطه‌مندی چقدر قانع‌کننده است؟ نخست باید به خاطر داشته باشیم که بیکر هر ویژگی جدیدی را ویژگی نوع اول نمی‌داند. همان‌طور که در مثال بادبزین دیده شد، بیکر معتقد بود پوشه‌ای که از آن برای بادزین استفاده می‌کنیم، مقوم هویت جدیدی به نام بادبزین نیست و نوع جدیدی پدید نمی‌آورد. ویژگی‌ای می‌تواند نوع جدید پدید بیاورد که یک نیروی علی غیر از نیروی علی شیء مقوم داشته باشد.

با این حال، به نظر می‌رسد این شرط نیز برای پدید آمدن نوع جدید کافی نیست؛ زیرا با اینکه معلم و رئیس‌جمهور تأثیر علی دارند که شخص عادی آنها را ندارد، آنها را نوع جدید نمی‌شماریم و برای رئیس‌جمهور هویت ثابتی مانند رودخانه قائل نیستیم. یک رودخانه مقوم به آبی است که در آن جریان دارد و حتی اگر کل آب جاری در آن تغییر کند، آن رودخانه همان است که بود؛ اما درباره رئیس‌جمهور به این شکل فکر نمی‌کنیم. هنگامی که رئیس‌جمهور تغییر می‌کند، رئیس‌جمهور جدید را همان رئیس‌جمهور قبلی نمی‌دانیم که اکنون مقوم به شخص جدیدی شده باشد؛ بلکه معتقدیم رئیس‌جمهور تغییر کرده است.

بیکر نیز می‌پذیرد که رئیس‌جمهور نوع جدیدی نیست؛ اما این مشکل را حل نمی‌کند. مشکل این بود که ضابطه‌ای برای این امر معرفی نمی‌کند. ضابطه اینکه رودخانه و قطار و شخص هویت‌هایی از انواع متفاوت با اشیاء مقومشان هستند، اما رئیس‌جمهور و معلم از انواع متفاوت با اشیاء تشکیل‌دهنده‌شان نیستند، چیست؟ هر دو دسته

داشته باشد؛ اما دلیل خوبی داریم برای اینکه هیچ تغییری رئیس‌جمهور را یک نوع اول نمی‌کند. روشن است که رئیس‌جمهور اکنون نوع اول نیست، بلکه رئیس‌جمهور بودن یک ویژگی است که اشخاص به دست می‌آورند و از دست می‌دهند. هنگامی که رئیس‌جمهوری عوض می‌شود، رئیس‌جمهور جدیدی جایگزین او می‌شود. ما همان رئیس‌جمهور را نداریم که مقوم به شخص جدیدی باشد (این نکته را با خواندن جراید و کتب علوم سیاسی درمی‌یابید).

اما دلایل اینکه هیچ زمانی رئیس‌جمهور یک نوع اول نمی‌شود: ۱. اگر نقش تفکر و گفتار را در به‌وجود آوردن نوع اول جدید در نظر بگیریم، در خواهیم یافت که نوع اول چیزی نیست که ابتدا نوع غیراول باشد و سپس به نوع اول تبدیل شود. چنین نیست که ما نخست گذرنامه را به‌عنوان نوع غیراول داشته باشیم و سپس در اثر افکار و گفتار ما به نوع اول تبدیل شود. نوع افکار و گفتاری که می‌تواند در به‌وجود آوردن نوع اول سهیم باشد، افکار و گفتاری درباره نوعی نیست که قبلاً به‌عنوان نوع غیراول (مانند رئیس‌جمهور) وجود داشته است.

۲. تصور علایق انسانی که منتهی شود به قراردادهایی که رئیس‌جمهور را نوع اول کند مشکل است. قراردادهای ما مبتنی بر علایق ما هستند و من نمی‌توانم علاقه‌ای انسانی را تصور کنم که به قراردادهایی منتهی شود که رئیس‌جمهور را نوع اول می‌کند. ما فقط به‌طور محدودی علایقمان را انتخاب می‌کنیم؛ اما اصلاً نمی‌توانیم به‌طور ارادی آنها را تغییر دهیم. من فکر نمی‌کنم که می‌توانستیم علایقمان را به داشتن سرپناه یا مورد احترام بودن تغییر دهیم. بنابراین من تردید دارم که می‌توانستیم رئیس‌جمهور را یک نوع اول بدانیم. پس هیچ تغییری در شیوه

از دست دادن ویژگی نوع اول معلم بودن تبدیل به نوع اول دیگری مانند کارمند بازنشسته می‌شوند؟
بر این اساس، می‌توان گفت اشکال بی‌ضابطگی به نظریه تقوم بیکر وارد است و او نمی‌تواند در برابر این اشکال از نظریه تقوم دفاع کند.

نتیجه‌گیری

نظریه تقوم راه‌حل خوبی برای تبیین مواردی مانند مجسمه و «قطعه سنگ» است که دو چیز در مکان واحدی قرار دارند و با این حال نه می‌توان آنها را این‌همان دانست و نه دو چیز مستقل. بیکر به کمک ایده ویژگی‌های اشتقاقی شباهت‌های این دو چیز را که در یک مکان قرار دارند تبیین می‌کند و به کمک ایده ویژگی‌های ذاتی، تفاوت نوعی آنها را تبیین می‌کند. نظریه تقوم تا اینجا موفق است و می‌تواند به اشکال‌هایی مانند کثرت، جزء و کل و مجموع مضاعف پاسخ گوید؛ اما آنگاه که مسئله به امور انسانی کشیده می‌شود و پای مقاصد و قراردادهای انسان‌ها که در پدیدآمدن نوع اول دخیل‌اند به میان می‌آید، تعیین ضابطه‌ای برای موارد نوع اول دچار مشکل می‌شود و نظریه تقوم دچار بی‌ضابطگی می‌شود. در واقع این اشکال نشان می‌دهد که نظریه تقوم هنوز نتوانسته است تبیین کند که چگونه علایق و قراردادهای انسانی نوع اول را پدید می‌آورند.

بیکر ادعا می‌کند که به کمک نظریه تقوم می‌تواند طبیعت وجود آدمی را تبیین کند. همان‌طور که دیده شد او معتقد است که شخص انسان متقوم به بدن است و شخص و بدن نه رابطه این‌همانی دارند و نه دو وجود مستقل‌اند. افزون بر این، او ادعا می‌کند که به کمک نظریه تقوم درباره انسان می‌توان آموزه معاد

نیروهای علی دارند؛ بنابراین نمی‌توان تفاوت را در پدیدآمدن ویژگی‌هایی با نیروی علی دانست. این پاسخ نیز پذیرفتنی نیست که نوع اول جدید از ابتدا نوع اول است نه اینکه ابتدا نوع غیراول باشد و سپس نوع اول شود؛ زیرا سؤال را می‌توان درباره پدیدآمدن یک نوع اول مطرح کرد. سؤال این است که رئیس‌جمهور چرا از ابتدا، آن زمان که برای اولین بار علایق و قراردادهای انسان‌ها آن را پدید آورد، نوع اول نشد؟

شرط دیگری که بیکر برای نوع اول مطرح می‌کند و سعی می‌کند به کمک آن مثال‌های نقضی مانند معلم و رئیس‌جمهور را حل کند این است که نوع اول ویژگی‌ای دارد که با ازمیان‌رفتن آن، آن شیء دیگر باقی نمی‌ماند. مثل چاپگر که هنگامی که کسی آن را می‌شکند و خرد می‌کند، چاپگر از میان می‌رود؛ نه اینکه صرفاً ویژگی چاپگر بودن را از دست بدهد و چیز دیگری بشود. در مقابل، معلم نوع اول نیست؛ زیرا معلم‌ها می‌توانند معلم نباشند؛ بدون اینکه از بین بروند (مثلاً ممکن است بازنشسته شوند یا اینکه تغییر شغل بدهند). رئیس‌جمهور نیز همین حکم را دارد.

اما این شرط نیز کافی نیست. فرض کنید یخچالی بسازند که پس از اینکه از کار افتاد و دیگر نتوانست سرما تولید کند، و از این رو، پس از اینکه دیگر از نوع اول یخچال نبود، به یک کمد یا جالباسی تبدیل شود. در این صورت مسلماً با موردی روبه‌رو هستیم که با وجود اینکه چیزی مقوم یک نوع اول جدید است، پس از ازمیان‌رفتن آن نوع اول باقی می‌ماند و تبدیل می‌شود به نوع اول دیگری. چرا معلم و رئیس‌جمهور مانند این مورد نباشد؟ چرا نتوانیم بگوییم معلم نوع اول است و معلم‌ها پس از

- Burke, M. (1992), "Copper Statues and Pieces of Copper: A Challenge to the Standard Account," *Analysis*, 52: 12–17.
- Gibbard, A. (1975), "Contingent Identity," *Journal of Philosophical Logic*, 4: 187–221.
- Johnston, M. (1992), "Constitution is not Identity," *Mind*, 101: 89–105.
- Lewis, D. (1986), *On the Plurality of Worlds*, Oxford: Blackwell.
- Sider, Th. (2003), *Four-Dimensionalism: An Ontology of Persistence and Time*, Oxford; New York: Clarendon Press; Oxford University Press.
- Sosa, E. (1987), "Subjects among Other Things," in *Philosophical Perspectives* 1, J.E. Tomberlin (ed.): 155–187.
- Wasserman, R. (2015), "Material Constitution," *The Stanford Encyclopedia of Philosophy* (Spring 2015 Edition), Edward N. Zalta (ed.), URL = <http://plato.stanford.edu/archives/spr2015/entries/material-constitution/>
- Zimmerman, D.W. (1995), "Theories of Masses and Problems of Constitution," *Philosophical Review*, 104: 53–110.
- Zimmerman, D.W. (2002), "The Constitution of Persons by Bodies: A Critique of Lynne Rudder Baker's Theory of Material Constitution," *Philosophical Topics*, 30 (1): 295–338.

جسمانی را آن‌طور که در ادیان آمده است بدون نیاز به نفس مجرد تبیین کرد. بیکر در آشارش به این موضوعات پرداخته است و منتقدان او آنها را پیگیری کرده‌اند. ارزیابی موفقیت نظریهٔ تقوم دربارهٔ انسان و نیز تبیین معاد جسمانی ادیان نیازمند بحث‌های بیشتر است.

منابع

- Baker, L.R. (1997), "Why Constitution is not Identity," *Journal of Philosophy*, 94: 599–621.
- Baker, L.R. (1999), "Unity without identity: A new look at material constitution," *Midwest Studies in Philosophy*, 23 (1):144–165.
- Baker, L.R. (2000), *Persons and Bodies: A Constitution View*, Cambridge Studies in Philosophy, Cambridge, U.K. ; New York: Cambridge University Press.
- Baker, L.R. (2001), "Material Persons and the Doctrine of Resurrection," *Faith and Philosophy*, 18: 151–167.
- Baker, L.R. (2007), *The Metaphysics of Everyday Life: An Essay in Practical Realism*, Cambridge: Cambridge University Press.